



حامد ناصریان
 ■ کارشناس ارشد مطالعات امریکای شمالی (دانشگاه تهران)
 ■ همکار مرکز مطالعات آمریکا



قدسیه پانینی
 ■ کارشناس ارشد پژوهش هنر (دانشگاه تهران)
 ■ همکار مرکز مطالعات آمریکا

هجوم فرهنگی آمریکا در دوران جنگ سرد بررسی استراتژی‌های فرهنگی آمریکا در خلال جنگ سرد

این یادداشت با تکیه بر مرور جنگ فرهنگی آمریکا علیه شوروی در دوران جنگ سرد، سعی بر شناخت حوزه‌های تأثیر و فرایند اقدامات فرهنگی او دارد، به گونه‌ای که بتوان، اقدامات و فرایندهای فعلی را شناسایی کرد.

در تمام اعصار گذشته غرب، هنر به عنوان عنصری فرهنگ ساز، به دلیل فاصله‌ای که با زندگی روزمره مردم داشت، برای بقای خود، نیازمند حمایت حاکمان و اشراف بود و طبیعتاً جریان هنری با امیال و رویکرد این طبقه حرکت می‌کرد. با آغاز دوران مدرن و گسترش اومانیسم، آزادی با تعریف غربی آن، یعنی رهایی در همه جا و همه چیز در رأس اصلی‌ترین خواست‌ها و تمنای بشر قرار گرفت. در عرصه هنر، خلاقیت آزاد و رها تبدیل به مؤلفه‌ای اصلی و غیرقابل جایگزینی گردید. این دیدگاه، هدایت هنر را برای صاحبان قدرت و سرمایه که از اثرگذاری

جنگ فرهنگی یکی از جنبه‌های مهم در اقدامات و برنامه‌های آمریکا در مواجهه با دشمنان و رقبایش است. با وجود نشانه‌های مشهودی که در خصوص اقدامات فرهنگی آمریکا در کشورهای دیگر وجود دارد، کیفیت و روند این‌گونه اقدامات، کمتر مورد بحث قرار گرفته است؛ زیرا توضیح آن، معمولاً در حوزه‌هایی باید صورت بگیرد که خود آن حوزه‌ها، مورد حمله فرهنگی آمریکا قرار دارند و تا حدی آمریکایی شده‌اند؛ بنابراین، معمولاً فضای اختناق، باعث شده است تا پرداختن به چگونگی جنگ فرهنگی آمریکا در محافل علمی و هنری یا مبارزه با آثار آن در این حوزه‌ها، گناهی نابخشودنی به شمار آید. با انقلاب اسلامی و شکل‌گیری نشریات و محافلی که نسبت به غرب، رویکرد منفعلانه ندارند، فضایی برای صحبت از دستان آمریکایی که در اداره فرهنگ و دانش جامعه نقش ایفا می‌کنند، باز شده است.

جنگ سرد

واژه جنگ سرد، اولین بار در سال ۱۹۴۵ در نوشته‌ای از جورج اورول، به نام «شما و بمب اتمی»، وارد ادبیات سیاسی دنیا شد. جنگ سرد که آن را صلح ناشی از ترس، تعادل وحشت، موازنه قوا و درگیری به خاطر منافع عظیم تا سرحد جنگ تمام عیار نیز نامیده‌اند، پرچم‌دار عصر جدیدی در تاریخ روابط بین‌الملل، به شمار می‌آید که امتداد جنگ جهانی دوم بود. در حقیقت، دو نگرش سکولار که هر دو برآمده از غرب بودند، وارد زدوخوردی شده بودند که ایدئولوژی، نقشی محوری در آن داشت. اتحاد شوروی سیاست توسعه طلبانه‌اش را با الفاظ ایدئولوژی، مارکسیسم، لنینیسم، موجه ساخت و سیاست جهانی خود را تحت عنوان مبارزه نیروهای شرقی کمونیسم، با نیروهای ارتجاعی نظام سرمایه‌داری تعریف نمود. آمریکا هم با تأکید بر ارزش‌های آمریکایی، راهبردهایش را به بحران

اجتماعی هنرآگاه بودند و به آن نیاز داشتند، سخت می‌کرد. از همین رو در قرن بیستم، هدایت هنری از حالت آشکار به حالت مخفی تبدیل شد. پس از جنگ جهانی دوم و تغییر مختصات سیاسی دنیا و روی کار آمدن دو ابرقدرت شوروی و آمریکا، منازعه‌ای سخت میان آن‌ها شکل گرفت. سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا در همین زمان و برای مقابله با نفوذ کمونیسم، تأسیس شد و جهت‌دهی به فعالیت‌های هنری را در ادامه مسیر سازمان‌های پیش از خود ادامه داد. در عرصه هنرهای تجسمی با حمایت و برگزاری از نمایشگاه‌های هنرمندان گروه اکسپرسیونیسم انتزاعی، توانست رقیبی جدی در مقابل هنرنالیستی شوروی ایجاد کند. جنگ سرد فرهنگی نه تنها در داخل مرزهای دو ابرقدرت که در کشورهای اقماری آنان در بلوک غرب و شرق، شکل گرفته بود.

ایدئولوژیک کمونیسم، معطوف نموده و خود را بر مبنای تعریف رقیب و مرزگذاری‌ها با او تعریف نمود. به گونه‌ای که تا چندین سال، محور سیاست‌گذاری‌های ملی آمریکا، مبحث مبارزه با کمونیسم بود.

جنگ سرد، ابعاد و سطوح مختلفی داشت، مانند آماده‌سازی‌های تجهیزاتی و مهارتی نیروی انسانی در زمینه‌های جنگی گرفته و رقابت‌های علمی و فناورانه؛ اما نرم‌ترین مشخصه این جنگ، تبلیغات و تأثیرگذاری بر اذهان انسان‌ها در سطح بین‌المللی و جهانی بود. به گونه‌ای که هر کدام، سعی می‌کردند با برنامه‌ریزی‌های محتوایی، نظر انسان‌های بیشتری را به سمت ایدئولوژی خود جلب کنند. در حقیقت، با اینکه تأکید زیادی بر روی قدرت هسته‌ای و نظامی وجود داشت اما هر دو اردوگاه، می‌دانستند که انسان‌ها، افکار و شبکه‌های انسانی، همچنان قوی‌ترین سرمایه برای نشر ایدئولوژی‌ها هستند؛ بنابراین،

از مهم‌ترین اهداف نیز به شمار می‌رفتند. هر چند در نهایت، نتیجه اعمال هر دوی آن‌ها، سوءاستفاده و به بردگی کشیدن انسان‌ها بود، در قالبی نوین و قرن بیستمی که همچنان عدم آرامش را برای مردم تحت حکومت هر دوی آن‌ها، به دنبال داشت.

فرهنگ در جنگ سرد

شوروی در سال‌های حاکمیتش، بر اساس تئوری‌های انترناسیونال خود، اعتقاد داشت که باید سرزمین‌ها و ملت‌های بیشتری را تحت سیطره خود قرار دهد و این امر، جز با فعالیت‌های فرهنگی و هنری مقدور نبود. از این رو برای پیشبرد اهداف خود با اتکا به شاخه فرهنگی احزاب کمونیست و هنرمندانی که به این احزاب، گرایش پیدا کرده بودند، تئوری‌های مارکسیستی-لنینیستی خود را منتشر می‌کرد. نمونه آن، فعالیت‌های فرهنگی-هنری حزب توده (بازوی فعال حکومت شوروی) در ایران است که با جذب افرادی چون صادق

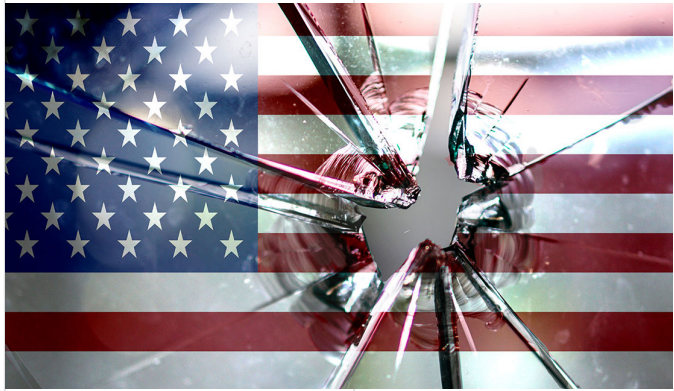
هدایت، صادق چوبک، بزرگ علوی، ابراهیم گلستان و بسیاری از هنرمندان و نویسندگان مشهور چند دهه، حجم قابل توجهی از فضای فکری و فرهنگی کشور را تحت اداره خود داشت. از این رو، در طرف مقابل این جنگ سرد جهانی، آمریکا نیز به خنثی کردن فعالیت‌های فرهنگی احزاب چپ در کشورهای مختلف جهان می‌پرداخت؛ بنابراین، در زمینه ایدئولوژی و به منظور بی‌هویت کردن روشنفکران و توده مردم در جوامع شرقی، تلاش خود را در قالب یک «جنگ فرهنگی» آغاز نمود. این تلاش‌ها که با برنامه‌ریزی‌های دقیق و بلندمدت و با صرف هزینه‌های گسترده بر دانش و رفتار مردم، نخبگان، مدیران، دولتمردان شوروی و بلوک شرق تأثیر گذاشت، یکی از عوامل بسیار مهم تضعیف شوروی بود. هر چند فروپاشی شوروی، محصول ناامیدی اذهان جهان از ایدئولوژی انقلابی مارکس بود که به دنبال جلب توجه تحول

خواهان و انقلابیون جهان به یک انقلاب دینی با گفتمانی نوین شکل گرفت.

در حقیقت، چون انقلاب اسلامی از قواعد انقلاب‌های چپ پیروی نمی‌کرد و در عین حال، دینی و موفق بود، ادعاهای مارکس و لنین را باطل کرده بود و نمونه‌ای بود که با پایه شکل‌گیری شوروی تناقض داشت. خود این امر به عنوانی عاملی فرهنگی که آمریکایی نبود، توجه انقلابیون جهان را از بلوک شرق به سمت اسلام تغییر داد؛ اما با این حال، نمی‌توان برنامه‌هایی را که رقیب اردوگاه شرق برای آن پیاده می‌کرد، نادیده گرفت. سازمان اطلاعاتی آمریکا با تأثیرگذاری بر نویسندگان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران، فیلم‌سازان، منتقدان، دانشگاه‌ها، مراکز علمی و فرهنگی و حتی شخصیت‌ها و نخبگان علمی، سیاسی، اقتصادی و نظامی شوروی، عملاً بخش قابل توجهی از توان شوروی را صرف خنثی‌سازی این اقدامات کرده بود؛ بنابراین،

در کنار فروپاشی استدلال‌های نظری، قدرت فرهنگی و حکومتی شوروی نیز به شدت تضعیف شد. سؤال اینجا است که این اقدامات، از چه جنسی بودند و

بازدارنده علیه شوروی بود. این دکتترین اعلام کرد که در مواجهه با رقیب بین‌المللی، باید استحالته درونی هم به موازات رقابت‌های بین‌المللی به پیش برود.



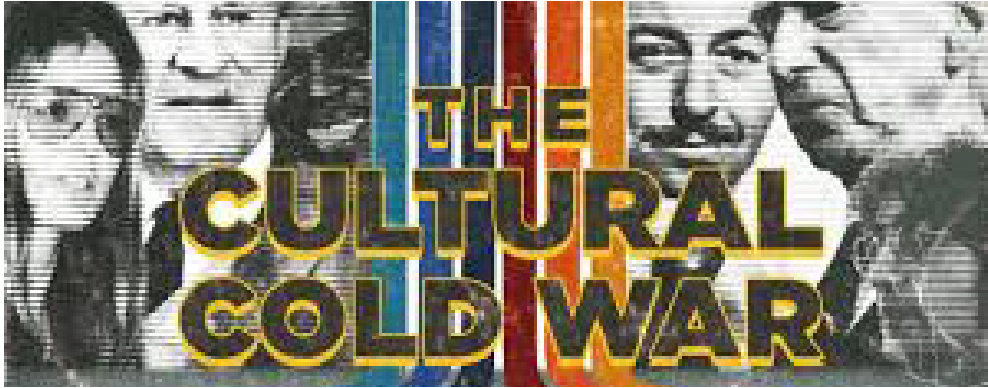
در چه سطحی اجرا می‌شدند؟ آمریکا برای برنامه‌ریزی و راهبرد نگاری در خصوص مسائلیش، مؤسسه‌ای را بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم ایجاد کرد؛ که یکی از آن‌ها، «مؤسسه رند» است که توسط بخش برنامه‌ریزی راهبردی ستاد نیروی هوایی ارتش آمریکا، تأسیس و با کمک بنیاد فورد به یک مؤسسه اثرگذار در زمینه روابط غرب و شرق تبدیل شد. یکی از برنامه‌های اصلی این مؤسسه، تهیه دکتترین سیاست

سرمایه‌گذاری بر روی نخبگان، روشنفکران و چهره‌های فرهنگی اتحاد شوروی، راهبرد این دکتترین بود و تأکید شده بود که اقدامات آمریکا در این خصوص، باید به صورت تدریجی و با هدف کاهش سطح حمایت و مشارکت مردمی از نظام شوروی اجرا شود. همچنین، رسانه‌های غرب‌گرا به عنوان اصلی‌ترین ابزارهای ارتباطی جهان غرب با نخبگان روس، در نظر گرفته شدند. بدین ترتیب، این مؤسسه راهکارهایی

را در سطوح مختلف ارائه داد که عمده تمرکز آن بر تزلزل پایه‌های قدرت نرم یک نظام بود. رسانه و افکار تحت تأثیر آن، محور این دکتترین بودند. بدین ترتیب، تأثیرگذاری فرهنگی بر افکار مخاطبان روس، به عنوان تنها راه فروپاشی شوروی در این گزارش، مطرح شده بود. در حقیقت، رند یک مدل ارائه داده بود که بر اساس آن، بهره‌گیری از روش‌های نرم، می‌توانستند به یک فروپاشی سخت منجر شوند.

برنامه‌های سیا برای جنگ سرد فرهنگی

ساده‌ترین دیدی که می‌توان به مسئله امنیت داشت، این است که یک نهاد امنیتی با جاسوس‌ها برخورد می‌کند. در حالی که ضد امنیت‌تر، گسترده‌تر و اثرگذارتر از جاسوسان، جریان‌سازی‌های نرمی است که در کشور هدف صورت می‌گیرد. جریان‌هایی که در قالب گفتمان‌های مذهبی، نهادهای مردمی، واحدهای خدماتی، سازوکارهای مربوط



سیدنی هوک در سال ۱۹۴۹، به یک مقام آمریکایی گفته بود که اگر هزار انسان مصمم و همچنین، پشتیبانی مورد نیاز را در اختیار داشته باشد، قادر است بر پایه دموکراسی، موجی از ناآرامی‌ها را در میان جامعه مردمی و حتی سربازان استالین ایجاد کند. شکل‌دهی نشریات زنجیره‌ای یا نشریاتی که از سیا تغذیه می‌شدند نیز یکی از این دست اقدامات بود که به جریان سازی منجر می‌شدند. سیایک شبکه مطبوعاتی جهانی را ایجاد کرد که آمریکا، انگلیس، آفریقا، غرب آسیا و امریکای لاتین را در برمی‌گرفت. مطبوعات روشنفکری یکی از بسترهای مهم آمریکا بودند، چراکه نفوذ قابل توجهی بر

در نظام‌های رقیبی بوده است که آمریکا، قصد تأثیرگذاری بر آن‌ها را حتی در دوران صلح داشت. این سازمان در سال ۱۹۴۷ با به‌کارگیری شبکه‌ای عظیم و تأثیرگذار از نیروهای اطلاعاتی، استراتژیست‌های سیاسی، سازمان‌های مشترک و روابط قدیمی میان مدارس دانشگاه‌های آیوی لیگ ۶، در پی ایجاد ائتلافی از شرکت‌ها (کنسرسیوم) بود که کار ویژه آن، واکسینه کردن جهان علیه شیوع کمونیسم و تسهیل کسب منابع سیاست خارجی ایالات متحده در خارج بود. عامل این تلاش، شبکه‌ای مستحکم از افرادی بود که اعتقاد داشتند، جهان نیازمند نظم‌ی آمریکایی است.

به توسعه، برنامه‌های آموزشی و دانشگاهی، تجارت و محیط زیست شکل می‌گیرند و تماماً قانونی هستند. در این میان، ساختارها و فرایندهای فرهنگی و هنری، از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند، زیرا می‌توانند از حکومتی‌ترین سطوح تا مردمی‌ترین لایه‌های اجتماع را تحت تأثیر قرار دهند. سازمان سیا که بعد از جنگ دوم و در ابتدای جنگ سرد ایجاد شد، یکی از خبرگان استفاده‌کننده از حوزه فرهنگ در تأثیرگذاری بر جوامع غیرآمریکایی است. یکی از انواع اقدامات سیا، شرکت در عملیات پنهان مرتبط با فعالیت‌های شبه‌نظامی و مبارزات تبلیغاتی با هدف ایجاد بی‌ثباتی

افکار تأثیرگذاران جامعه داشتند. در حقیقت، نخبگان و طبقه خرده‌بورژوازی تحصیل کرده در دانشگاه - که به دنبال دموکراسی و توسعه با مفهوم آمریکایی‌اش بود - مخاطبی مهم برای آمریکا به حساب می‌آمدند.

شبکه‌سازی، یکی از اقدامات مهم سیا بود؛ یکی از نمونه‌های اقدامات این سازمان، ایجاد «کنگره آزادی فرهنگی» بود که در سال ۱۹۵۰ با حضور یک صد نویسنده از سراسر جهان، در برلین ایجاد شد و توانست جبهه فرهنگی و تبلیغاتی غرب را گسترش دهد. همکاری‌های بین‌المللی آن با مراکز فرهنگی فرانسوی، این جبهه را گسترش داد. یکی از اهداف آن، این بود که ایدئولوژی آمریکایی را در جهان منتشر کند. یکی از مسیرهای آن، معرفی هنرمندان آمریکایی از قبیل نویسندگان، اهالی موسیقی و تولیدکنندگان محصولات فرهنگی بود. افراد مطرحی مانند جورج اورول، آرتور کوستلر، سیدنی هوک

، ملوین لاسکی، ایناتسیوسیلونه، در اجلاس این کنگره حضور داشتند. آن‌ها تریبون‌هایی می‌شدند برای فریاد کشیدن شعارهای فرهنگی آمریکا با محوریت ایدئولوژی غربی مبتنی بر دموکراسی، در قالب‌های هنری و علمی. این کنگره بیش از ۲۰ مجله معتبر برای اشاعه این شعارها داشت، در ۳۵ کشور نمایندگی داشت و ده‌ها کارمند را به استخدام درآورده بود. جدای از ایجاد سرویس خبری و تصویری و کنفرانس‌های بین‌المللی سطح بالا، به برگزاری نمایشگاه‌های هنری می‌پرداخت. اهدای جوایز به هنرمندان در جشنواره‌ها، یکی دیگر از اقدامات آن بود تا بتواند هنرمندان مستعد را برای پیوستن به جبهه غرب، شناسایی و سپس، به جهان معرفی کند تا ظرفی باشند برای تبلیغ گفتمان آمریکایی. از اقدامات جالب توجه این کنگره، ایجاد یا تقویت شکاف‌های هویتی در بدنه چپ‌گرایان بود.

چپ‌گرایان غیر کمونیست توسط اعضای این کنگره، شناسایی می‌شدند و به عنوان اهرمی برای به چالش کشیدن ایدئولوژی شوروی، مورد استفاده قرار می‌گرفتند؛ بنابراین، یکی از ابزارهای مهم ضربه به یک هویت، خرده هویت‌هایی است که می‌تواند در آن ایجاد شود و سیا، از این ابزار به خوبی بهره می‌برد. سیا سعی می‌کرد، جبهه‌ای از چپ‌ها ایجاد کند که غایتشان برای آمریکا بی‌خطر باشد. به نوعی با این کار، تفکر چپ مشروع را معرفی می‌نمود و برای مخالفان خود استانداردسازی می‌کرد. یکی از نتیجه‌های آن، وجود گروه‌های اجتماعی چپ‌گرا در خود آمریکا هستند که هرچقدر هم مطرح شوند و به هدفشان نزدیک شوند، بازهم برای اصل آمریکا، خطری به حساب نمی‌آیند. در حقیقت، آمریکا مارکسیسم آمریکایی را مطرح می‌ساخت، همان‌طور که در حال حاضر به اسلام آمریکایی، اسلام سکولار

یا اسلام لیبرال، تأکید دارد تا خود مفهوم آمریکا دچار تزلزل نشود بلکه با گرایش‌های مختلف متکثر شود.

همه این اقدامات فرهنگی از جنس عملیات بودند. در حقیقت، آن‌ها عملیاتی پنهان تحت پوشش‌های فرهنگی و با اهداف فرهنگی و امنیتی بودند. گرچه بسیاری از اسناد تا مدت زیادی منتشر نشد اما آمریکا، همیشه حق دخالت خود در فضای فرهنگی کشورهای مشروع و قانونی را حق خود می‌دانست؛ چراکه آن را تلاشی برای صحبت از آزادی مطرح می‌کرد و مفهوم دموکراسی را پایه اکثر اقدامات فرهنگی‌اش قرار می‌داد. این امر مدیون مفهوم‌سازی‌هایی بود که در فضای دانشگاهی آمریکایی صورت می‌گرفت. در حقیقت، مباحث فکری در شبکه آکادمیک بین‌المللی و نشریات علمی پژوهشی تحت سلطه غرب، تدوین می‌شد و به دنبال آن، فراوری شده و از

طریق هنر به فرهنگ جامعه تزریق می‌شد؛ بنابراین، دانشگاه‌ها شروع‌کننده این تأثیرگذاری فرهنگی بودند. دانشگاه‌هایی مانند کلمبیا، استنفورد، نیویورک و هاروارد، زیر نفوذ مستقیم سیاه بودند. بنیاد فارفیلد در دانشگاه کلمبیا، یکی مهم‌ترین مراکزی بود که بودجه عملیات فرهنگی سیا از طریق آن، به نهادهای فرهنگی منتقل می‌شد. بنیادی که ریاست آن رایک مأمور سیا و استاد دانشگاه به نام جک تامپسون، بر عهده داشت. کتاب‌ها و مقالات علمی، برای نگارش متون ادبی بودند. رمان‌ها نوشته می‌شدند و منبع تولیدات سینمایی قرار می‌گرفتند. به دنبال آن، برنامه‌های گفتگو محور، سرودها و گالری‌ها برگزار می‌شدند؛ و مهم توجه افراد جوامع بود که به شکل پی‌دی پی، متوجه این تولیدات هنری قرار می‌گرفت. این توجه مدام، علاقه و انزجار را در مخاطب شکل می‌داد و در نتیجه، تصویر ذهنی جامعه

را تغییر می‌داد. افراد جامعه بر اساس این تصاویر ذهنی تفکر می‌کردند و چون ورودی ذهنشان آمریکایی بود، ناخودآگاه تصمیم و رفتارشان نیز آمریکایی می‌شد. در حقیقت، آمریکا در دوران جنگ سرد در بعد شناختی و معرفتی نیز می‌جنگید؛ این جنگ از راهبرد اندیشی‌ها شروع شده و به دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی وارد می‌شد، سپس، وارد فضای هنری می‌شد؛ بنابراین، همان فعالیتی که در حوزه شناسایی و معرفی هنرمندان مستعد در ترویج افکار آمریکایی شکل می‌گرفت، در محیط آکادمیک نیز جریان داشت. تقویت دانشجویان و اساتید غرب‌گرا در آمریکا در دانشگاه‌های جهان، کار سپاری به آن‌ها در نگارش کتب، مقالات و برگزاری همایش‌ها از یک طرف و کمک به آن‌ها در انتشار افکارشان از سویی دیگر، شبکه‌ای از دانشگاهیان را به وجود می‌آورد. ترور شخصیتی دانشمندان دگراندیش یا حمله



جنگ فرهنگی آمریکا هنوز ادامه دارد

در برخی از کشورها، فضای فرهنگ و هنر، یک موضوع دست چندم از نظر اهمیت به حساب می‌آید. این، در حالی است که همیشه آمریکا ابزار فرهنگی را برای استحاله جوامعی که نمی‌توانسته صرفاً از طریق نظامی با آن‌ها مواجه شود، استفاده کرده است. تاریخ فراموش نمی‌کند که مرزبندی‌های امروز غرب آسیا، نتیجه حضور جاسوسان فرهنگی غرب، از جمله گرتروید بل در ممالک مسلمان است. فرقه سازی‌هایی که در قالب مذهب به نام قادیانیه،

آمریکا پرداخت، می‌توان بخشی از راهبرد فرهنگی آمریکا دانست. هرچند آمریکا در این‌گونه مواقع برای حفظ جایگاه آزادی خواهی، این جریان‌ها را بر سر یک فرد تخریب می‌کند تا سیستم را آزاد نشان دهد. همان‌طور که تهاجم فرهنگی آمریکا در خارج، یک اقدام ملی بود، فرایند نظارت و حذف عناصر گفتمان چپ در بدنه هنری آمریکا نیز یک فرایند ملی بود، در حالی که مدیریت فرهنگی آمریکا، سناتور مک کارتی را به عنوان تنها عامل آن معرفی نمود.

به گفتمان آن‌ها، یکی از وظایفی بود که این جریان دانشگاهی متعلق به اردوگاه غرب، بر عهده داشت. این شبکه، جریانی از قدرت را به وجود می‌آورد که افراد یا باید از قوانین آن پیروی می‌کردند یا اینکه در ارتباط‌گیری و رشد در بدنه دانشگاه، دچار مشکل می‌شدند. اساتیدی که افکار چپ داشتند، اخراج می‌شدند، همان‌طور که هنرمندان چپ‌گرا در آمریکا محاکمه شده و فعالیتشان، ممنوع شده بود. بر این اساس، مک کارتیسم را که به شناسایی و اخراج هنرمندان چپ‌گرا در راستای امنیت ملی

بایست و بهاییت توسط انگلستان در مناطق شیعه نشین به وجود آمد، از جمله جنگ های فرهنگی غرب در منطقه غرب آسیا است. بعد از ماجرای پرل هاربر و استفاده آمریکا از سلاح هسته ای و اشغال ژاپن، آثار هنری ژاپنی حق نداشتند بدون اجازه نیروهای آمریکایی مستقر، تولید یا منتشر شوند. نکته اینجا است که حتی استفاده از سلاح هسته ای به عنوان تمام کننده کار نیز برای اهداف آمریکا، کافی نبود و تأثیرگذاری فرهنگی بر ژاپن، آن هم در شدیدترین و اجباری ترین نوعش، لازمه اهداف آمریکا بود تا یک کشور شرقی ایجاد شود که بنیان های سیاسی آمریکا را نمایندگی کند؛ اما این امر، به تاریخ محصور نیست و هنوز هم فرهنگ برای آمریکا مهم است. اگر ایران را جدی ترین دشمن آمریکا بدانیم، مهم است که بپرسیم، چرا تعدادی از سفارت های اروپایی، هنرمندان و فیلم سازان ایرانی را شناسایی کرده و آن ها را برای

ساخت محصولاتی با گفتمان ضدانقلاب اسلامی جهت دهی می کنند؟ چرا سینمایی که به ارزش های مردمی، هویت ایرانی و اسلامی، توهین می کند در جشنواره های غربی جایزه می گیرد؟ این، یک واقعیت است که سینمای سفارتی و جشنواره های هنری، بسترهای فرهنگی پرکاربرد و پربازدهی آمریکا و همچنین اروپا، در راستای تأثیرگذاری برجوامع هستند. شبکه سازی سازمان های مردم نهاد آمریکایی در ایران - که هویت هایی را ایجاد و به اعتراض سوق می دهند - به عنوان یکی از روش ها، هنوز وجود دارد. این سازمان ها که عمده آن ها توسط بازنشستگان سازمان های امنیتی آمریکا مدیریت می شوند، در ظاهرا از صلح حمایت می کنند، به مناطق مسلمان سفر کرده و به ایجاد شکاف های هویتی می پردازند و در حقیقت، سفیران حامل تفکر آمریکایی به کشور هدف هستند. اقدامات دانشگاهی جنگ سرد نیز هنوز

وجود دارند؛ به عنوان مثال، درست زمانی که جمهوری اسلامی در میان جنگ های مقطعی در منطقه غرب آسیا قرار دارد، جریان های آکادمیک در ارتباط با دانشگاهیان و ایران شناسان غربی، در راستای تبلیغ صلح و نجات بخشیدن فعالیت کرده و در این راستا، همایش ها ورشته های تحصیلی را برای خنثی سازی سیاست های کلان کشور در دانشگاه ایجاد می کنند؛ که نتیجه این اقدامات، ایجاد گفتمانی علیه سیاست های ملی است که می تواند بخشی از توان کشور را صرف مسائل داخلی کند. همچنین، بسیاری از دانشگاه ها در حوزه علوم انسانی تحت تأثیر مبانی نظری غربی هستند و هنوز چاپ مقالات علمی در نشریات غربی، ارزش محسوب می شود. بسیاری نظریات مرتبط با رسانه و فرهنگ، برگرفته شده از تمام ایسم های مورد تأیید آمریکا است و می دانیم که این نظریات، برآمده از دایره المعارف تدوین شده



توسط روشنفکران دوره رنسانس هستند که ریشه کلامشان، برگرفته از تمدن غرب بوده است. می‌توان نتیجه گرفت که اگر نگوییم مهم‌ترین، یکی از پررنگ‌ترین خطوط مقدم جنگ آمریکا با مخالفانش، جبهه فرهنگی است که هدف آن‌ها، تأثیر بر شناخت افراد جوامع و شکل دهی شبکه‌های انسانی حول محور افکار غربی و پراکنده نمودنشان از گفتمان مقابل است. روش‌هایی که در مقابل شوروی در جنگ سرد استفاده می‌شد، هنوز نقش محوری دارند، با این تفاوت

که بستر ارتباطات پیشرفت کرده و انتقال مفهوم، بسیار سریع‌تر از گذشته اتفاق می‌افتد. در دوران پساکرونا و با ورود کودکان به فضای سایبر از طریق بسترهای مبتنی بر شبکه‌های کامپیوتری، می‌توان گفت این جنگ، بسیار پیچیده‌تر و درعین حال، بی‌رحمانه‌تر شده است. به شکلی که دیگر نمی‌توان گفت فرزندان یک جامعه توسط والدینشان تربیت می‌شوند، زیرا احاطه قدرت‌های آمریکایی بر این فضا، نه فقط تکنولوژی، بلکه محتوا را مدیریت و هدایت می‌کند و فرهنگ جوامع را رقم

می‌زند. شبکه‌های انسانی و ارتباطات اجتماعی - که در قرن بیستم بیشتر بر اساس ارتباطات حضوری شکل می‌گرفت - حالا از طریق رسانه‌های اجتماعی، موجودیت پیدا می‌کنند و این امر برای کنش‌های فرهنگی آمریکا، بسیار جدی است؛ بنابراین، جنگ فرهنگی آمریکا هنوز هم به صورت جدی، وجود دارد و بسیاری از روش‌های فرهنگی دوران جنگ سرد آمریکا در قبال شوروی، به شکل پیچیده‌تر و پیشرفته‌تری بر ضد دشمنان امروزی‌اش در حال اجرا است.